



نقش واژه ها در زبان شعر

از: عبدالرضا کوهمال جهرمی

هنر القای اندیشه های پنهان هنرمند است و ابزار ابلاغ آن بستگی به نوع هنر دارد. آنچه مسلم است این حقیقت است که شعر هنری زبانی ست و کار اصلی آن در حیطه ی ساختار، به غیر از سیر در قلمرو خیال و تصویر و وزن، فتح قله های بالاتر است و آن کشف امکانات زبان و شیوه های تازه ای از بیان است که هیجان و روح تازه ای را در کلام ایجاد کند. طبعاً شاعر باید اندیشه، عاطفه و خیال را باوسيله ای به ذهن شنونده انتقال دهد این امکان و وسیله زبان شعر است که چیزی جز مجموعه ای از واژگان و روابط خاص بین آنها نیست. البته شکی نیست که درستی زبان از لحاظ دستوری نخستین شرط سلامت آن است، اما ظرط کافی نیست و از یک شاعر انتظار می رود که علاوه بر سالم سخن گفتن، که می تواند بین زبان گفتار و نثر هم مشترک باشد، از قابلیت های زبان برای برتری کلام خویش سود ببرد. به عبارتی دیگر زبان یک شعر را می توان در سه سطح مورد نقد و بررسی قرار داد. الف: معیوب و ناقص ب: قابل درک و پذیرفتنی ج: برتر شعر در بافت خود به منطقی نیاز مند است که از نوعی نگرش ویژه و برتر فراهم می آید. منطقی که بخش عمده ی آن را زبان و ساختار خاص آن تشکیل می دهد که در نقد امروز به فرا زبان مشهور است و وجه تمایز بین شعر و نثر است. از اختلاف نظر هایی که از دیر باز تا امروز بین منتقدان در تعریف شعر جریان دارد، می توان چنین دریافت که همه ی آنها علی رغم کشمکش هایی که دارند در وجود سه عنصر موسیقی، تخیل و زبان در شعر متفق القولند و برای برای ارتباط ویژه ی ذهن و زبان، و به تعبیر دیگری گره خوردگی لفظ و معنا، جایگاه خاصی قائلند. همه آنها معتقدند که زبان سخنگوی ذهن است و یک فعالیت ذهنی هرگاه به مرحله ی زبان می رسد بیان و معرفی می شود. صائب می گوید: "لفظ و معنا را به تیغ از یکدیگر نتوان برید کیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا" بدون شک آنچه بیش از هر چیز دیگر در ساخت یک زبان نقش دارد، واژه ها هستند و نقش کلمه و واژه در شعر مثل نقش رنگ در نقاشی، نت در موسیقی و گچ در گچ بری ست و شعر از همنشینی و پیوستگی همین واژه ها و یک نوع توافق موسیقایی آفریده می شود. لفظ و ساختار آنقدر اهمیت دارد که عده ای از منتقدین آن را از محتوا با ارزش تر می دانند زیرا برای انتقال معنی می توان از راه های دیگری هم رفت. مثلاً یک فیلم ساخت یا یک داستان نوشت یا آواز خواند. اما در انتخاب هنر ویژه ای به نام

شعر باید اول به یک فرم خوب برسیم تا بتوانیم معانی و محتوا را به زیبایی انتقال دهیم. البته نباید شک کرد که احضار و انتخاب کلمات در شعر، در ناخودآگاه شاعر صورت می‌گیرد و آنچه که به شعر جوششی معروف است به هیچ وجه نمی‌تواند بدون کوشش و ممارست قبلی در همه‌ی زمینه‌ها شکل بگیرد. شاعر باید در کوله بار ذهنی خود انواع واژه‌ها و فضاها را داشته باشد تا با یک فراخوان در هنگام سرودن به یاری وی بیایند و جوشش حاصل شود. به تعبیری دیگر هر جوشش نیاز به یک منبع دارد. پس می‌توان چنین گفت که: واژه‌ها حامل تجربیات و تخیلات شاعر هستند و هرچه شاعر در انتخاب و گزینش آنها وسواس بیشتری داشته باشد، سرسخت‌ترین و زمخت‌ترین واژه‌ها در برابر ذوق او تسلیمند. شاعرانی که ذهن قوی و ثروتمندی داشته باشند هیچ‌گاه از کشف واژه‌های تازه و کاربرد آنها هراسی به دل راه نمی‌دهند. اما شاعران و گویندگانی که استعداد و شجاعت و جسارت لازم را در انتخاب و بکارگیری واژه‌ها ندارند، با ذهنیت فقیرشان دست به تکیه به سفره‌ی آماده‌ی واژگان و مضمون گذشتگان دراز می‌کنند و به جای اینکه حرف جدیدی زده شودف به تکرار حرف‌ها و واژه‌ها و تجربیات دیگران می‌پردازند. اما شاعرانی که به قول فروغ، به دنیای اطرافشان، به اشیاء اطرافشان و خطوط اصلی این دنیا نگاه می‌کنند، و آن را درک می‌کنند، به کشف تازه‌ای می‌رسند که مربوط به دنیای اطراف خود و فرزند زمان خودش است و با همین واژه‌های معمولی که شاعر به آن جان می‌دهد به حرف‌های روز و همزبان با مردم هم عصر خود می‌رسند. اما شاعرانی که توانایی استخدام واژگان مناسب و بکارگیری آنها را در ساختاری ویژه نداشته باشند، در انتقال ذهنیاتشان نا موفق هستند. علم روانشناسی به این واقعیت اذعان دارد که فعالیت ذهن با سلامت زبان و واژه‌ها ارتباط تام، و کلمات در رشد و تکامل اندیشه نقش اساسی دارند. به بیانی دیگر تفکر همان سخن گفتن است که به صورت حرکات یا واکنشی ذهنی شکل می‌گیرد و از راه کلمات پیچیده‌ترین ترکیب‌ها در قالب سخن بیان می‌شود و در نتیجتاً اجزای زبان (واژه‌ها)، چیزی جز اجزای اندیشه نیست. البته تا اینجا کار زبان گفتار هیچ تفاوتی با زبان شعر ندارد اما آنچه مرز میان این دو سخن است برخورد گوینده یا شاعر با واژه‌ها و بکارگیری خاص آنها می‌باشد و گرنه هیچ کلمه‌ای به خودی خود نه خوب است نه بد و بستگی به این دارد که در چه موقعیتی قرار بگیرد. البته درست است که بعضی از واژه‌ها حس و ظرافت خاصی دارند و شاید از لحاظ معنایی از یک واژه فراتر باشند. مثل دریا، آسمان، کوچه، پنجره و... اما به خودی خود این پنجره با پنجره‌ای که در کارگاه آهنگری می‌سازند هیچ فرقی ندارد. پس به طور خلاصه می‌توان چنین انگاشت که واژه‌ها به تنهایی نمی‌توانند آن بیان و حس برتر را انتقال دهند، بلکه بکارگیری و چیدن و انتخاب برتر واژه‌هاست که شعر را می‌سازد.

در زبان گفتار هر واژه مفهوم خاص دارد و معنای آن در چارچوب همان مفهوم و منظور است اما زبان شعر زبان رمز است در سطح حرکت نمی‌کند و زیر ساخت دیگری هم دارد. جریان‌ی ست که راز حیات آن مبهم بودن و عمیق بودن آن است و تاثیر آن بر مخاطب می‌تواند متعدد و گوناگون باشد. شعر در مقایسه با زبان گفتار از یک سری مصالح و ساختار استفاده می‌کند که از مستقیم‌گویی فراتر باشد. گاهی کلمه‌ای به جای کلمه و معنای دیگری منظور است که در شعر استعاره را می‌سازد و از این رو می‌توان گفت که زبان در شعر بواسطه‌ی تخیل شکل می‌گیرد از یک سری ابهامات که به شکلی سمبلیک در زبان شعر مطرح می‌شود، سود می‌برد. به قول نیما کارهای در عمق اساساً ابهام‌انگیزند. البته کار شاعری تنها ساختن ابهام و پیچیدگی و رویکرد به تکلف و تصنع نیست بلکه ابهامی مورد نظر است که از ساختار هنری زبان شعر ناشی شده باشد و سادگی و پرهیز از صراحت برای شعریت شعر ضروری است.

عنصر دیگری که در ساخت زبان یک شعر نقش اساسی دارد موسیقی است. فرمالیست ها معتقدند مهمترین عامل سازنده ی شعر وزن است و آن را مایه و بنیاد شعر می دانند که این موسیقی در شعر از موسیقی خود واژه ها شروع می شود

در بیت: " کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد باشد که باز بینیم دیدار آشنا را"، انتخاب واژه هایی که حرف (و)، (ر) و (ش) داشته باشند موسیقی زیبایی دارد و هم صدای شرشر آب را تداعی می کند. نوع دیگر موسیقی که مورد نیاز شعر است موسیقی معنوی ست و آن نوعی تناسب معنایی و مراعات نظیر بین کلمات است که این تناسب نه تنها در لفظ بلکه در معنی روی می دهد و نوعی پیوند ویژه بین واژگان شعر ایجاد می کند که درک آن برای مخاطب جالب و لذت بخش است. حافظ می گوید: " چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست" به غیر از معنایی که حافظ در نظر داشت هفت گرفتن پیاله، دل و توبه که هر سه شکستنی هستند، ظرافت خاصی ایجاد کرده است. یا در جای دیگری می گوید: " از کیبای مهر تو زر گشت روی من" ارتباطی که بین کلمات زر و روی است و ایهامی که در کلمه ی مهرف که به معنی خورشید هم می تواند باشد، وجود دارد لذت بخش است.

در بیت: " دوش در حلقه ی ما قصه ی گیسوی تو بود / تا دل شب سخن از سلسله ی موی تو بود" دوش علاوه بر معنی دیشب، به معنای شانه می تواند باشد که با حلقه بودن موی بر شانه تصویر دیگری دارد و به کار رفتن کلمات "در و حلقه" در کنار هم تصویر دیگری دارد وگرنه می توانست بگوید دوش در محفل ما... قصه ی گیسو، درازبودن گیسو، سیاه بودن گیسو و شب، سلسله بودن مو و سخن و... از ظرافت های بکارگیری حرفه ای واژه هاست. اگر به طور دقیق در این دو بیت توجه کنیم چنین ارتباطی مشهود است: " از بوسه واگرفت و هم از بوسه باز داد / جان را که دور از او به لبانم رسیده بود" سیمین بهبهانی، " روشن چراغ صاعقه ات باد همچنان / ای آنکه رحم نکردی به خرمم" حسین منزوی.

هنر دیگری که از واژه ها کمک می گیرد و به زبان کمک می کند، ترکیب سازی ست. واژه ها به صورت مفرد یک ابزار زبانی هستند اما بخش عمده ی کار که هنر شاعر است، آشتی دادن کلمات و ساختن یک واحد جدید زبانی ست که از ترکیب دو یا چند کلمه بوجود می آید که هم می تواند نوآوری و آشنا زدایی ایجاد کند و هم هنر ایجاز را به شکل زیبایی نشان دهد. در این حیطه پرهیز از کلیشه ها و فراتر رفتن از زبان عادی مردم ضروری ست. حتی بعضی از کلمات مقدس مثل "عشق" به خاطر تکرار بیش از حد، متأسفانه به یک کلیشه تبدیل شده اند که چه بسا اگر از کلمه یا ترکیب های دیگری استفاده شود، بدل بهتر از اصل عمل کند. البته در ساختن ترکیب ها باید مخاطب را در نظر داشت. دخل و تصرف در قرار دادهای زبانی تا آنجا باید باشد که مخاطب قابلیت همراهی با شاعر را داشته باشد وگرنه آن را در قلمرو عیوب کلام قرار می دهد/ پس باید اصولی که بر این قراردادهای حاکم است، بر مبنای رسایی، زیبایی، ایجاز و سهولت زبان بنا گذاشته شود. مثلاً قرار بر این است که کلمه ی شهید را با "ان" و کتاب را با "ها" جمع ببندیم، حال برای نوآوری در این حیطه نیاز به پذیرش و ایجاد مقدمه و زمینه ی لازم است. چنانکه در شعر معاصر عده ای آمدند دخل و تصرفی در زبان ایجاد کنند که چندان موفق نبودند به بهانه ی ایجاز بکار بردن کلماتی مانند "میوسمم" به جای "من تور ت می بوسم" و "درسیدم" به جای "درس خواندم"، "شرمیدن" به جای "خجالت کشیدن" و... همانطوری که دستور زبان پدیده ای قرار دادی ست و تابع مقتضیات زمان خودش است، باید واژه هایی که به کار می بریم مورد استعمال مخاطب روز باشد. به عنوان مثال بکار بردن کلمات مخفف مانند: گر، چون، زو و... یا کل های مثل بسی، همی و لیک و... در قدیم بیشتر مورد استعمال بوده است. یک شاعر با مردم زمان خودش صحبت می کند، نه با مخاطبی که

قرن‌ها پیش از او می‌زیسته و در گذشته است. پس باید با کلماتی صحبت کند که بر پایه‌ی زبان مردم و قرار دادهای رایج عصر خودش باشد. همانطور که شاعر از پدیده‌ها و رخدادهای زمان خودش در کشف‌ها سود می‌برد، در زبان هم باید فرزند زمان خودش باشد. به تعبیری می‌توان زبان را از لحاظ پذیرش در هر عصری، به لباس پوشیدن تشبیه کرد. همانطوری که امروز اگر ما لباس انسان‌های اولیه یا لباس خلق الناس زمان هخامنشی یا حتی نیم قرن پیش را بپوشیم به نحوی در جامعه انگشت نما می‌شویم، هرچند آن لباس بهترین و فاخرترین لباس زمان خودش باشد. این تغییر نحوه‌ی لباس پوشیدن یک روزه حاصل نشده، کم‌کم به مرور زمان تبدیل به لباس فعلی شده است زبان هم....

البته یکی از هنرهای قوی در شعر که شاعر می‌تواند داشته باشد و پل ارتباطی با فرهنگ گذشته است، باستانگرایی است چه در حوزه‌ی الفاظ و کلمات و چه در نحو کلام و جمله بندی. قادر طهماسبی در بیتی دوازده امان را به خُم تشبیه می‌کند و می‌گوید "به یازده خُم می‌دست ما اگر نرسید / بده پیاله که یک خُم هنوز سر بسته ست" یا ظرافتی که علی هوشمند در شعر "بت کشمیری" و علیرضا قزوه در غزل معروف "با دل شکسته رفتم روبه مشرق تبسم" انجام داده اند، که به نوعی یکنواختی زبان رسیده اند.

اما هر شاعر باید سیر و سلوک خاص خودش را پی‌بگیرد و ارائه دهد. شبیه شدن در شعر ما یک معضل است. شبیه شدن زبان را از دست می‌دهد. اغلب شاعران عارف ما بعد از سده‌ی پنجم برای توصیف مکاشف و شهودهای عارفانه‌ی خود و برای برای به تصویر کشیدن حساسیت شاعرانه‌ی خود نسبت به لحظات شتابناک عمر و برای بیان عشق عمیق و شور انگیز خویش به جان جهان، به سمبل‌هایی متصل شده‌اند که این سمبل‌ها از لحاظ واژه در زبان مردم عادی معمول بوده است، اما آنچه شاعران استفاده کرده‌اند معنی دیگری غیر از معنی معمول آن است. از جمله‌ی آن واژه‌ها خط و خال و عارض و زلف و مطرب و خم و خانقاه و... است. امروزه به پیروی از آن بزرگان از خُم و مستی حرف می‌زنیم اما از فضای نامتجانس اغلب این مجموعه‌ها درمی‌یابیم که این کارها غالباً تقلیدی صورت گرفته و بیشتر تحت تاثیر صورت شعر آن بزرگان هستیم و کمتر رموز این مفاهیم سمبلیک را درمی‌یابیم که آن رمز و رموز بین ما و مخاطب شعر امروز نیست. **بیابیم مثل خودمان با زبان خودمان شعر بگوییم.**